

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

بحمدالله بحث از آیه 259 تمام شد اما بحث از آیه 260 از سوره مبارکه بقره «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولِمُ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».

بحث از آیات معاد به همان ترتیبی که مرحوم مجلسی (قدس سره) در کتاب «بحار الانوار» مطرح کرده دنبال می شود و می فرمایند: یکی از آیاتی که دلالت بر حشر و معاد در روز قیامت دارد این جریان حضرت ابراهیم (علی نبینا و آله و علیه السلام) است.

سؤال حضرت ابراهیم از اصل احیا نه کیفیت آن

معنای اجمالی آیه روشن هست که ابراهیم به خدا عرض کرد «رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» چگونه موتی را احیا می کنی؟ و باز اینجا هم همان بحثی که در آیه قبل راجع به عزیر بود که آیا سؤال از اصل احیا است یا سؤال از کیفیت احیا است؟ اینجا روی این کلمه «كَيْفَ» ممکن است گفته شود: پس ابراهیم راجع به اصل احیا تردیدی نداشته اما راجع به کیفیتش بوده.

در آیه 259 از سوره بقره بیان شد که بعد از اینکه خداوند، عزیر را میراند و زنده کرد و در مورد عظام فرمود «كَيْفَ نُنْشِئُهَا» که در اینجا خدا کیفیت را به او ارائه نکرد بلکه خدا احیا را به او نشان داد. جمله «أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» یعنی «من ببینم احیاء موتی را» نه اینکه تفکیک نمایید و بگویید: احیاء موتی مسلم است اما کیفیتش به چه نحوی خواهد بود؟ در قضیه ی عزیر اینطور نبوده که کیفیت را خداوند به او نشان داده باشد و بیاید اول این استخوان را به چه نحوی بوده و بعد چه می کند، اصلاً این فعل و انفعالاتش را عزیر نفهمید.

لذا در این آیه شریفه نیز بحث از اصل احیا است البته کسانی که در آیه 259 از سوره بقره، می گویند: سؤال عزیر «قَالَ أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» از کیفیت بوده، در اینجا محکم تر می گویند: سؤال حضرت ابراهیم از اصل احیا نبوده، از کیفیت احیا بوده، این تفکیک اصلاً معنا ندارد، اصل احیا را مسلم معتقد بوده، ولی می خواسته ببیند «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» یعنی «ارنی احیاء الموتی».

مؤید سؤال حضرت ابراهیم از اصل احیا

جمله «قَالَ أُولِمُ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ»؛ یعنی «أُولِمُ تُوْمِنُ» به کیفیت یا احیاء؛ اصلاً کیفیت را لازم نیست که کسی به آن اعتقاد یا علم

داشته باشد. مثلاً اگر علم نداشته باشی که کیفیت جهنم در همین دنیا تشکیل می‌شود یا عالم دیگری؟ عدم علم به این خصوصیات، به اعتقاد ضربه نمی‌زند.

پس «قَالَ بَلَى» یعنی من احیا را می‌دانم و به آن ایمان دارم «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي»، اطمینان؛ یعنی آن سکون نفس در علم الیقین، آن مرحله‌ی بالای سکون نفس، اینکه می‌دانم باور صد در صد دارم یک حرف است، علم الیقین دارم، عین الیقین هم دارم می‌خواهم به مرحله‌ی حق الیقین برسم، مثلاً من علم دارم یک کسی قدرت دارد این وزنه را بردارد، عین الیقین هم این است که ببینم این دارد برمی‌دارد حالا اگر یک مرحله‌ای بشود که خودم بتوانم این را بردارم مسئله‌ی حق الیقین می‌شود.

مراد از اطمینان در آیه شریفه «لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي»

اطمینانی که در قرآن می‌آید غیر از اطمینانی است که آقایان در اصول در مقابل علم یعنی درجه‌ی ضعیف‌تر از علم قرار می‌دهند. در اصول می‌گویند: یک علم و یقین وجود دارد هر چند بعضی‌ها هم بین علم و یقین می‌خواهند فرق بگذارند و یک درجه‌ای ضعیف‌تر از یقین به نام اطمینان وجود دارد که به «نود درصد» را اطمینان می‌گویند.

اما اطمینان در اینجا بر حسب آنچه در لغت آمده: طمأنینه، سکون و آرامش صد در صدی قلب است یعنی یک مرحله‌ی بالایی از علم است. علم با یک استدلال خراب می‌شود، اگر علم به مطلبی دارید و می‌گوئید من یقین دارم، یقین نفسانی را می‌شود با یک استدلال مورد خدشه قرار داد، اما اطمینان قابل خدشه نیست، اطمینانی که اینجا گفته می‌شود یعنی همان حق الیقین، آن مرحله‌ی شهودی، وقتی دست در خود آتش قرار می‌گیرد و آتش را لمس می‌کند آن شهود کامل است.

به بیان دیگر؛ یک وقت علم به روشن شدن آتش دارید آن علم الیقین می‌شود، گاهی وقت‌ها آثارش را هم از دور با چشم می‌بینید این عین الیقین می‌شود، اما وقتی دست در آن قرار گرفت و آتش را لمس کردید این یک مرحله‌ی بالای بالاست و همه هم جمع شوند بگویند این آتش وجود ندارد شما می‌گوئید وجود دارد، این حق الیقین دیگر قابل تزلزل نیست.

تا اینجا دو نکته بیان شد:

الف). سؤال ابراهیم از اصل احیا است.

ب). «قَالَ أَوْلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى»؛ مؤید این است که سؤال از اصل احیا است نه سؤال از کیفیت احیا بوده و اطمینان در جمله «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي» اطمینان اصطلاحی نیست بلکه به معنای آرامش قلب، یعنی آنچه که هیچ تزلزلی در آن راه پیدا نمی‌کند و با استدلال آرامش پیدا نمی‌شود اما با شهود آرامش پیدا می‌شود.

در ادامه خداوند به حضرت ابراهیم می‌فرمایند: «فَخَذُ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» چهار پرنده طاووس، خروس، کبوتر، کلاغ را بگیرد.

قرائت صحیح در «فَصْرُهُنَّ» و معنای آن

قرائت‌ها در اینجا بنا بر آنچه در کتاب مجمع البیان آمده مختلف است:

1. ابوجعفر، حمزه و رويس از يعقوب نقل می‌کنند: «فَصِرُهُنَّ».

2. بعضی‌ها «فَصْرُهُنَّ» خواندند که غلط رایج همین است.

3. فَصْرُهُنَّ، نیز قرائت شده.

«صُرُّ» امر است از «صَوَّرَ» است مثل «قُلَّ» که از «قَوَّلٌ» است، «فَصْرُهُنَّ» به چه معناست؟ در لغت به دو معنا آمده: الف). به معنای عادت دادن، ب). به معنای قطعه قطعه کردن،

و در اینجا «فَصْرُهُنَّ إِلَيْكَ» به این معناست که این چهار پرندۀ را بگیر به تو انس پیدا کنند یعنی خصوصیاتش را بررسی کن، جزئیاتش را ببین، «صُرُّهُنَّ» امر است به اینکه اینها را با خودت مأنوس و عادت بده که بعد از اینکه دو مرتبه اینها زنده شدند تو ببینی که این طاووس همان طاووس است، این خروس (دیگ) همان خروس است.

راغب «صُرُّ» را به معنای قطعه قطعه کردن آورده، اشکال این است که اگر به معنای قطعه قطعه کردن باشد کلمه‌ی «إِلَيْكَ» نمی‌خواست، فَصْرُهُنَّ یعنی این چهار طیر را قطعه قطعه کن در این هنگام «إِلَيْكَ» متعلق به «صُرُّهُنَّ» نمی‌تواند باشد یا باید متعلق به محذوف و یا متعلق به «فخذ» گرفته شود و این طور معنا می‌شود: «فخذ اربعةً من الطير فصْرُهُنَّ فخذ إِلَيْكَ»

مرحوم طباطبائی (قدس سره) می‌گوید: این «صُرُّ» به معنای همان اماله و میل دادن، گرایش دادن است، که این معنا به آن اشراب شده، یعنی معنای «صُرُّ» همان قطعه قطعه کردن است اما متضمن معنای اماله نیز می‌باشد، تشبیه می‌کنند مثل آیه شریفه «أَجَلٌ لَّكُمْ لَيْلَةُ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ»، رفت به معنای دشنام دادن است ولی در این آیه یعنی نزدیکی کردن با همسر است، که این معنای نزدیکی کردن، به لفظ «رفت» اشراب داده شده و این لفظ متضمن این معنا نیز می‌باشد.

«ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُمْ جُزْءًا» بر هر کوهی جزئی را قرار بده، حالا آنجا هفت تا کوه یا ده تا کوه بوده مختلف نقل کرده اند.

خدا به ابراهیم می‌فرماید «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» تو خودت اینها را بخوان، اینجا برخلاف قضیه عزیراست، «يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا» اینها شتابان به سراغ تو می‌آیند، یعنی آنجایی که خداوند فرمود: «فَصْرُهُنَّ» این را به خودت عادت بده، وقتی یک پرندۀ ای به صاحبش عادت پیدا کرد این صاحبش وقتی صدایش بزند به سراغش می‌آید.

حالا آیا با «ادْعُهُنَّ» اینها زنده شدند یا اینکه ابراهیم اینها را تکه تکه کرد، هر تکه‌ای را سر یک کوه قرار داد و خدا زنده کرد و بعد ابراهیم طاووس را خواند، دیک را خواند و به سراغش آمدند؟ جای بررسی دارد.

فلسفه سؤال حضرت ابراهیم به نقل از صاحب مجمع البیان

صاحب مجمع البیان می‌فرماید: اصلاً چطور شد ابراهیم این سؤال را مطرح کرد؟ «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» آیا ابتداءً همینطوری گفت: «رَبِّ ارْنِي»؟

وجوه چهارگانه در فلسفه سؤال حضرت ابراهیم

در اینکه چرا ابراهیم این سؤال را کرد؟ چهار وجه و احتمال داده می‌شود:

وجه اول: «ما قاله الحسن و الضحاک و قتاده و هو المروى عن ابى عبدالله عليه السلام» از امام صادق هم روایت شده «أنه رأى جيفةً تمزقها السباع» یک حیوان مُرده‌ای را دید که درندگان دارند او را تکه تکه می‌کنند «فياكل منها سباع البرّ و سباع الهوا و دوابّ البحر» حیوانات دریایی، حیوانات خشکی و حیوانات هوایی، دارند این را ممزق می‌کنند، «فسأل الله ابراهيم قال يا رب قد علمت أنك تجمعها من بطون السباع و الطير و دواب البحر» ابراهيم عرض کرد من می‌دانم شما تمام اینها را از بطون اینها در می‌آوری و جمع می‌کنید، «ارنى كيف تحييها» به من نشان بده چطور اینها را احیا می‌کنید «لعاين ذلك» تا من با چشم خودم ببینم.

وجه دوم: «ما روى عن ابن عباس سعيد بن جبیر أن الملك بشر» یکی از ملائکه به ابراهيم بشارت داد «و أن الله قد اتخذه خلیلاً» که خداوند تو را به مقام خلّت و خلیل بودن رسانده «و أنه یجیب دعوته و یحیی الموت بدعائه» دو تا اثر برای خلیل بودن ذکر می‌شود (1) استجاب دعوت (2) خلیل خدا کسی است که اگر بخواهد مُرده‌ای را زنده کند می‌خواند آن مُرده را و زنده می‌شود. «فسأل الله تعالى أن یفعل ذلك لیطمئن قلبی» این از ملک سؤال کرد که اگر خدا مرا به ین مقام رسانده به من نشان بده که می‌توانم محیی به اذن خدا باشم، «لیطمئن قلبه بأنه قد أجاب دعوته واتخذه خلیلاً»

وجه سوم: «أن سبب السؤال منازعة نمرود إياه فی الاحیا» نمرود که فرعون آن زمان بود با ابراهيم در احیا منازعه کرد «إذ قال أنا أحيي و أميت و أطلق محبوسا» من آدمی هستم که می‌میرانم زنده می‌کنم آزاد می‌کنم و انسانی را می‌کشم «و قتل إنسانا فقال ابراهيم ليس هذا بإحياء و قال يا رب أرني كيف تحيي الموتی لیعلم نمرود ذلك» بعد به خدا عرض کرد که نمرود یک چنین چیزی می‌گوید شما نشان بده که چطور موتی را احیا می‌کنی تا نمرود بفهمد احیا این است نه اینکه کسی را می‌کشند یا آزاد می‌کند، اسمش را احیا بگذارد، چون نمرود آزاد کردن یک انسان را احیا گذاشته بود لذا می‌گفت: «أنا أحيي و أميت»، «و روي أن نمرود توعده بالقتل إن لم يحيي الله الميت بحيث يشاهده» بعد نمرود هم گفته بود که اگر خدا میت را به طوری که من مشاهده کنم احیا نکند من تو را می‌کشم، «فلذلك قال «لِیُطْمَئِنَّ قَلْبِي» أي بأن لا یقتلني الجبار» .

پس طبق این احتمال «لِیُطْمَئِنَّ قَلْبِي» به این صورت معنا می‌شود که چون نمرود گفته بود که اگر خدای تو احیای موتی را به تو نشان ندهد تو را می‌کشم، ابراهيم هم می‌گوید خدایا به من نشان بده که خیالم راحت شود که این نمرود من را نمی‌کشد.

وجه چهارم: «إنه أحبّ أن یعلم ذلك علم عیان» همان مطلبی که در اول بحث بیان شد که ابراهيم می‌خواست علم عیان همان شهود را پیدا کند «بعد أن كان عالماً به من جهة الاستدلال و البرهان» بعد از اینکه مسئله‌ی اماته و احیا از جهت استدلال و برهان برایش روشن شد «لتزول الخواطر و وساوس الشیطان و هذا أقوى الوجوه».

صاحب مجمع البیان وقتی اینجا می‌رسد می‌گوید «و هذا أقوى الوجوه»، این قوی‌ترین وجوه است.

این وجه چهارم دلالت دارد که ابراهيم علم به احیای موتی داشته، حتی قبلاً به نمرود هم گفته بوده که خدای من خدایی است که موتی را احیا می‌کند، بعداً می‌خواسته به این اطمینان که مرحله‌ی علم عیان و علم شهودی است برسد.

شاهد بر این مطلب: آیات 72 تا 82 سوره شعراء است که مسئله اماته و احیا را خود ابراهيم در همان جا مطرح کرده و می‌گوید: «و الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ» که اعتقاد مسلم به مسئله اماته و احیا دارد. همچنین آیه 74 و 75 سوره انعام که در مورد ابراهيم چنین آمده «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ».

البته یک بحثی در اینجا وجود دارد و آن این است که آیا این آیه شریفه «وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» به لحاظ تاریخی قبل از «رَبِّ

أُرْنِي» است؟ ظاهرش همین است که این آیه 260 سوره بقره «رَبِّ أُرْنِي» (حالا اگر زمان نزولش هم برای پیامبر قبل باشد) از حیث تاریخ وقوعش برای قضیه‌ی حضرت ابراهیم، بعد از این قضایا است که ابراهیم به آزر گفت چرا این اصنام و بتها را به عنوان آلهه قرار می‌دهی؟ خدا می‌فرماید ما ملکوت اسمان و زمین را به ابراهیم نشان دادیم «وَلْيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» یعنی یقین به نحو علم الیقین داشت.

سؤال: اگر ابراهیم قبلاً ملکوت را دیده، کسی که ملکوت را می‌بیند به حق الیقین می‌رسد، اگر به حق الیقین رسیده بوده چرا در این آیه می‌فرماید: «لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي» یک اضافه‌ای را درخواست کرده، این مطلب نیاز به تأمل دارد.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ